

معرفی نویسنده این سطور:

دکتر ابوتراب نفیسی

نویسنده: ابوتراب پسر عبدالمهدی پسر ابوتراب پسر محمدحسن پسر علی اکبر پسر محمد علی پسر محمد کاظم پسر ابوالقاسم پسر میرزا سعید حکیم طبیب است که پس از چند پشت بحکیم برهان الدین نفیس عوض حکیم وطیب کرمانی می رسد و وی صاحب دو کتاب معروف در طب بنام «شرح الاسباب والعلامات» و «شرح نفیس» است که اولی را در سال ۸۲۷ هجری قمری (۱۳۸۷ میلادی) و دومی را در سال ۸۴۱ هجری قمری (مطابق ۱۴۰۱ م) بنام الخ بیک که وی را بعنوان پزشک خویش از کرمان به سمرقند احضار کرده است برشته تحریر در آورده و تا اوائل سلطنت پهلوی نیز چندین بار در هندوستان و ایران چاپ شده و بعنوان کتابهای کلاسیک طبی تدریس میشده است و کتاب دیگری نیز بنام بحارین (بحرانها) دارد که بچاپ نرسیده و نسخه خطی آن یکی نزد این جانب و دومی در کتاب خانه آستان قدس رضوی و سومی در کتاب خانه تاریخ پزشکی اوسلر Osler در دانشگاه ماک گیل Me Gill مونترال کانادا موجود است و احتمالاً نسخه های دیگر نیز دارد که از آن اطلاعی ندارم.

بیشتر افراد خاندان این جانب که مولد اصلی آنان کرمان بوده و نام خانوادگی خود را از نام سرسلسله یعنی «نقیس بن عوض» مزبور گرفته‌اند یا طبیب بوده و یا ادیب و بعضی در هر دو رشته تخصص داشته‌اند زیرا در آن روزگار رسم چنین بوده که طبیب ، حکیم نیز باید باشد و طب و فلسفه و خدا شناسی و سایر علوم را جزو حکمت می‌دانستند و بهمین جهت اطباء مبرز را بنام «حکیم» و «حکیم باشی» نیز ملقب می‌ساخته‌اند .



مرحوم آقا میرزا ابوتراب
نقیسی کرمانی

از آنجمله جد این جانب مرحوم حاجی میرزا ابوتراب نقیسی در حوالی سنه ۱۳۰۳ هجری قمری باتفاق اولاد خویش از کرمان باصفهان مهاجرت نموده و در قریه «پوده» از توابع بلوک سمیرم سفلی اصفهان متوطن گشت و چون هم طبیب و حکیم بود هم عالم روحانی در قریه مزبور بانجام هر دو فن خویش پرداخت و تا مدتی که حیات داشت علاوه بر خدمات پزشکی و روحانی خویش مشکلات اجتماعی آن بخش از شهرستان اصفهان را باتدبیر حل و فصل میکرد .

از آن مرحوم چند جلد کتاب درباره فقه و حدیث و مخصوصاً دو جلد تفسیر قرآن بنام «تفسیر ترابی» بخط خود ایشان موجود است که عنقریب فتو کپی و منتشر خواهد شد .

وی برادر مرحوم علی اکبر نقیسی ملقب به ناظم الاطباء است که طبیب معروف ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بوده و کتب متعددی در طب و ادبیات از آن جمله کتاب پزشکی نامه و ۵ جلد فرهنگ نقیسی (فرنودسار) را نوشته و به چاپ رسانده است .

شمه‌ای از وضع طبابت در ۵۰ سال قبل.

طبیبان شاغل حرفه پزشکی تا اوائل سلطنت پهلوی کمتر تحصیلات مرتب و منظم داشتند و عده‌ای از آنان که دیپلمه بوده و بحساب «دکتر» بودند فارغ‌التحصیل کلاس طب بودند

که ابتدا جزو مدرسه دارالفنون بود .



داوطلبان پس از خواندن مقدمات عربی - فارسی و زبان خارجه (معمولا فرانسه) و بعضی علوم طبیعی این کلاس را میدیدند و پس از ۳-۴ سال دیپلم طب میگرفتند - تعداد این دیپلمه‌ها در تمام کشور بسیار کم بوده و از آنجمله در تمام استان اصفهان و توابع در ۵۰ سال قبل به دو یا سه نفر نمیرسید - بقیه شاغلین که بنام عام «حکیم‌باشی» یا «حکیم» خوانده میشدند این فن را فقط از راه «تلمذ» یعنی «شاگردی» علمی حکیم‌باشی دیگر که امروز آن را **Apprenticeship** مینامند -

مرحوم علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) پزشک معروف پدر مرحوم دکتر مؤدب -
الدوله نفیسی و مرحوم سعید نفیسی

حتی در شهرضا که بنام عام «حکیم‌باشی» یا «حکیم» در سه فرسنگی موطن اینجانب بوده یکنفر تاپوساز و کوزه‌گر (چون یکی از فنون تخصصی شهرضا در آن موقع ساختن کوزه و مواد سفالین بود که هنوز هم آثار آن باقیست).

در نیمه عمر قصد تعویض شغل آبا و اجدادی خود را کرد و پای پیاده بطهران رفت و نزد استادان فن شاگردی کرد و با عنوان پزشک بوطن مألوف مراجعت کرد و این کار بسیار عجیب می نمود .

زیرا شغل و حرفه پزشکی نیز مانند بسیاری از حرفه‌های دیگر اغلب «ارثی» بوده و در خانواده‌ها دست بدست می گشت.

برای نمونه آنطوری که در کتاب شلیمر **Schlimmer** حکیم اطریشی درباره ناصرالدینشاه آمده است ساختن سفید آب معروف به «سفید آب شیخ» که در اصفهان رواج

داشته منحصر به خانواده مخصوصی بنام «شیخ» بوده (که احتمالاً نسب به شیخ بهائی میبرده‌اند) و فرمول آن در انحصار آنان بوده است و هنوز هم از فامیل مزبور در اصفهان هستند منتها سفید آب آن مصرف سابق را ندارد .

بهمین نحو اساس طبابت بردو مبنای «خانوادگی» و «شاگردی» قرار داشت و گاه بیگانه عامل دیگری که علاقه و استمداد باشد نیز بدان اضافه میشد و این نکته شایان توجه است که بیشتر پزشکان خوب و مجرب و مورد قبول عامه از آن دسته بودند که دو عامل اول در آنان قویتر می بود .

جمله معترضه : نفوذ اجانب در امر طبابت و دل بیمارستان‌های مذهبی .

نکته مهمی که در این یاره باید بآن اشاره شود نفوذی است که عده‌ای از بیگانگان بنام پزشک و مؤسسات درمانی مذهبی در بین مردم و سوق دادن بسوی بیگانه پرستی و یا لاقلاً احترام به بیگانه بدست می‌آوردند و چه بسیار سیاست‌های ضد ملی اسلامی که از همین راه در طی دو قرن اخیر در ایران اعمال شده که ریشه‌های آن تا همین اواخر نیز پا بر جا بوده و هست - يك نظر دقیق به روش کار این مؤسسات به ظاهر درمانی و شفا بخش این موضوع را روشن می‌کند که این مؤسسات که در زیر لوای «دره‌ان» و به نام «پزشک» به کار خود مشغول بوده‌اند بنام يك «مسیون» مذهبی و در زیر لوای این نام غلط اند از علاوه بردخالت در امور پزشکی مردم به شدت درباره عقاید مسیحی گری تبلیغ می‌کردند و مردم را چه در ظاهر و چه در خفا نه فقط بسوی مسیحیت بلکه بسوی تبعیت از سیاست دولت بیگانه‌ای که مسیون مزبور بدان وابسته بود میکشاندند و اگر در نظر بیاوریم که حضرت مسیح نزد ماسلمانان بنا به نص قرآن - بزرگترین معجزه‌اش شفا بخشیدن بیماران بود - این سوداگران منتسب بآئین آن حضرت ، نیز از این عقیده مسلمانان به سود سیاست‌های شیطانی خویش استفاده ای بس بزرگ میبردند و بقول خودشان هم «جسم و هم جان» مردم را شفا می‌بخشیدند و حال آنکه در حقیقت آنان را طبق نقشه‌های شیطانی خویش بسوی مرگ و نیستی و دوری از وطن و ملیت و کیش و آئین گسیل میداشتند - و از همین رو بود که اکثر پزشکان این مؤسسات از بین دسته خاصی از آنان که درس سیاست و نمودار ممالکی را که محل کار آینده‌شان بودند خوانده بودند و نمونه آنان در بیمارستان مسیحی اصفهان که سابقه کار بیش از صد سال دارد فراوان بوده و هست ...

در زمانی که مبدأ این خاطرات بشمار میرود در بیمارستان اصفهان دکتری بنام دکتر «کار» میزیسته که اتفاقاً اینجانب کتابهای او را در سال ۱۳۱۶ که باصفهان برگشتم خریدم و در بین آنها چند کتاب غیر طبی جالب هم بود که نشان دهنده آگاهی فراوان این مبلغین بمسائل اجتماعی - سیاسی - اقتصادی ایران و اصفهان بود که اتفاقاً شهرت و محبوبیت کم نظیری بین مردم داشته و پس از او یکی دکتر شافتز (Shafter) و بعداً دکتر وایلد Wild وجود داشته اند که هر کدام از آنها داستانهای جالبی هم در جذب قلوب مردم و تحمیر آنان - مخصوصاً طبقه اشراف - داشته و هم از زرنگی و شیطنت خاصی در کشاندن آنان بسوی بیگانه پرستی برخوردار بوده اند.

و بنظر نگارنده از بزرگترین لانه های جاسوسی و استعمار دولت فحیمه انگلیس - لاقول در این قسمت از ایران که شامل ایالات کرمان - بلوچستان - فارس - خوزستان - اصفهان - لرستان و نواحی جنوب خراسان و سیستان میشود - همین مؤسسات بوده است و نمونه هائی از آن در طی جنگ جهانی دوم و در جریان ملی شدن نفت و سایر جنبشهای ملی و میهنی مشهود شد که شاید در طی این خاطرات باطلاع خوانندگان ارجمند رساننده شود .

روش رسوخ این استعمارگران ابتدا استفاده از احتیاج مردم پزشک (باتوجه به اینکه پزشک محرم ترین فرد نسبت به مراجعه کننده خویش است) و بعد رسوخ در بین خانواده ها و داخل اجتماعات و حتی منازل شروع و بعد آن دسته را که با نفوذتر و در ضمن بی ایمان تر و بی وطن تر میدیدند بسوی خود جلب نموده و با وعده و وعید - چون هم اختیار جان و هم ناموس و هم حیثیت و هم... آنان را بدست می داشتند آنها را بهر طرف که می خواستند میکشاندند و این کار با صفاتی که در بالا نام برده شد بیشتر مختص طبقه اشراف و سپس روحانی نمایان و بعد طبقه باصطلاح «روشنفکر» و بعبارت دیگر «زبده» مردم!! میشد و چون این گروه بدان سو کشانده میشدند طبیعی است که توده مردم نیز که معمولاً چشمشان باین زبده گان و نخبه گان اجتماع است بهمان طرف سوق داده میشدند و چون سه عامل بزرگ آنگونه اجتماع که در ۵۰ سال قبل «زر» و «زور» و «زن» بوده بیشتر در اختیار آنان قرار داشت طبیعی است امکان پیدایش هرگونه جنبش ملی و میهنی و اسلامی حقیقی کمتر میبود و اگر میشد نیز بسرعت در نطفه خفه میکشت - و احتمال دارد نظیر یک چنین سیاست استعماری بوسیله دولت های دیگر در قسمت های دیگر کشور نیز انجام گرفته باشد .

بهر حال یکی دیگر از روش‌های این میسیون‌ها تربیت دست پروردگانی بنام حکیم - پزشک یا دکتر!! بوده که در این بیمارستان‌ها اغلب از خدمت‌گذاری و خدمتکاری شروع و بتدریج به فوت و فن طبابت - برحسب معمول آن زمان آشنا میشده و چون تربیت یافته اینگونه مؤسسات خارجی بوده و بزبان خارجی نیز آشنا میشدند طبعاً دردل مردم نیازمند وبدون طبیب بیشتر رسوخ می‌کردند و رشته‌های استعمار - استعمار جان و مال و ناموس و بهداشت و درمان و طرز تفکر - را بسرعت آگاهانه یا ناآگاهانه عمیقتر و گسترده‌تر بدرون اجتماع میکشاندند.

نظیر اینگونه تربیت شدگان در زمان مورد بحث ما چند نفر پزشک بودند که فقط دو تائی آنها هنوز زنده اند که یکی سالیان درازی است از شغل طبابت دست کشیده و دیگری بچشم پزشکی در شهر اصفهان مشغولست .

طبیعی است که یکی از عوامل مؤثر در مبارزه با پزشکان تحصیل کرده و جوان آن روز (و پیران امروز) همین مؤسسات خارجی و دست پروردگان آنها بودند که گفته‌ها و کردها و رفتار و عقاید خارجیان را همچون وحی منزل می‌پنداشتند و در آن باره از جان و دلو مال و قدرت و نفوذ خود بشدت کوشا بودند.

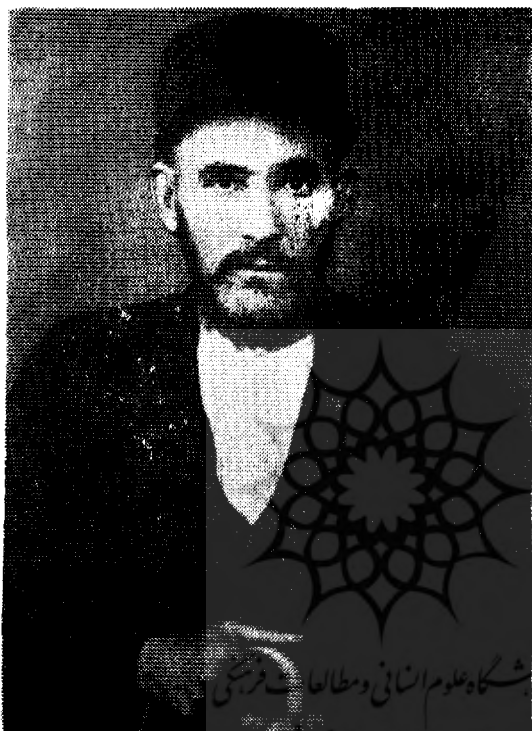


البته نگارنده نمی‌خواهد خدمات درمانی نسبی را که اینان بمردم نموده اند بکلی منکر شود ولی عقیده دارد که اینگونه خدمات در مقابل صدمات روحی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی که بایران و ایرانی وارد آورده اند بسیار ناچیز است زیرا از ارکان اساسی استعمار و استثمار همه ملل عقب افتاده آن روز بوده و هم اکنون بصورتی دیگر در بعضی ممالک دیگر یعنی بصورت « نئوکولونیالیسم » جریان دارد.

مرحوم عبدالمهدی نفیسی

واينك دنباله داستان خودم

پس از وفات مرحوم حاجی میرزا ابو تراب جد اینجانب - دو نفر از فرزندان ایشان یکی عمویم بنام حاجی میرزا محمد تقی و دیگری پدرم بنام میرزا عبدالمهدی وارث فن ایشان شدند و هر دو در روستای پوده که آنروز بزحمت دو هزار نفر جمعیت داشت متوطن بودند .



مرحوم
محمد تقی
نقیسی

البته در تمام منطقه سمیرم پائین رحمی بخش‌های مجاور که متجاوز از بیست روستا بود هیچ پزشک و حکیم وجود نداشت و بیماران این ناحیه یا به لنجان که از نظر پزشکی تیول مرحوم حکیم‌باشی باغبادارنی (پدر آقایان دکتر چهارزی‌ها بود) مراجعه می‌کردند یا به شهرضا و یا باصفهان که در آنجا نیز همانطور که یاد آورشدم فقط دوسه نفر پزشک یا حکیم بیشتر نبود .

به‌همین جهت منطقه سمیرم از نظر پزشکی بین دو نفر برادر تقسیم شد و چون برادر بزرگتر (عموی اینجانب) طبق قانون خانوادگی ارشد بود و خود را بیشتر صاحب حق میدانست و سهم بیشتر باو میرسید در نتیجه پدر اینجانب ابتدا علاوه بر سهم کوچکی که در درمان

بعضی بیماران علاقمند بخود بعهده داشت فروش دارو را نیز در تنها دوا خانه‌ای که جنب محکمه برادر بزرگتر قرار داشت بعهده گرفت و بعد از آنکه اینجانب ۶ ساله شدم در جستجوی کار بهتری روانه شهر اصفهان گردیدم و برای همیشه طبابت را کنار گذاشت.

در تمام مدتی که اینجانب در پوده بودم بعللی که در بالا اشاره کردم سروکارم با دارو و درمان و بیمار بود و گاه بهمراه مرحوم پدرم با الاغ بدهات مجاور می‌رفتم و یکی دو روز در آنجا مانده بدرمان بیماران آن‌ده مشغول میشدم - در نتیجه تا با اصطلاح چشم باز کردم در محیط طب و طبابت بوده و خانه ما (که ما و عموها و خانواده آن‌ها) علاوه بر حل و فصل امور طبیبی مرکز تسویه مهمات غیر پزشکی - اجتماعی و مذهبی و حتی دیوانی - بشمار میرفت و بطور خلاصه مشکلات مراجعین کم و بیش از همه گونه بنحوی حل میشد و لازم بگفتن نیست که همه این کارها بدون دریافت مزد معین و مشخصی انجام می‌گرفت فقط خانواده ما علاوه بر احترام معنوی که بحد کمال از آن برخوردار بوده از نظر معاش نیز (گاه با حد اقل) بوسیله مراجعین یعنی مردم آن بخش تأمین می‌شد و هر کس بفراخور خود خویشتن را ملزم بنوعی کمک جنسی و خیلی بندرت نقدی می‌دانست و امور ما هم معمولاً در حد متوسط می‌گذشت .

اصول طبابت در آن دوره بیشتر بر مبنای طب با اصطلاح سنتی (که در هندوستان آنرا بنام طب یونانی می‌خوانند در مقابل طب جدید) بوده و هم تشخیص و هم درمان بر همان مبنای مکتب بوعلی سینا و رازی و نفیسی قرار داشت .

- هیچوقت فراموش نمی‌کنم که در بیشتر موارد ابتدا به بیماران جوشانده هائی بنام «منضج» میدادند که اثرشان خفیف بوده و مزاج بیمار را برای قبول داروهای قویتر و شدیدتر که اغلب «مسهل» یا نظائر آن بود و اغلب بسیار بدمزده و متهوع بود صبح ناشتا نوشیده میشد و در ظرف اینمدت غذای بیمار نیز باید بسیار ساده و سهل الهضم باشد و رسم چنین بود که وقتی مرحوم «عمو» نسخه مینوشتند در زیر نسخه غذای بیمار را نیز ذکر میکردند که اکثراً : شیر - حریره یا «ترپلوی بابونه» یا آب جوجه یا آب گوشت بوده و مطلقاً میوه و ماست و با اصطلاح «ترشی و سفیدی» به بیماران مخصوصاً بیماران تب دار نمی‌دادند .

در این اواخر که داروهای جدید و غیر گیاهی و با اصطلاح «جوهریات» نیز وارد بازار شده بود گاه بیگاه از آنها نیز استفاده میشد مانند آسپیرین - کافئین - فناستین برای تسکین دردها و سرماخوردگی و سالیسیلات دوسودوییگر بنات دوسودو برای زما تیسیم و یاستونین و کلمل برای ضد کرم و نظائر آن . (ادامه دارد)